

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۵

قصه های سرزمین اشباح

آزمون های مرگ

«دارن شان» ترجمه سوده کریمی





غار بزرگ، که به آن تالار "کلدن لورت" می‌گفتند، تقریباً خالی بود. غیر از گاوئر، کوردا و هارکات، که سر میز من نشسته بودند، فقط یک شبخ دیگر در تالار بود.

چهار ساعتی طول کشید تا فهمیدم که باید در آزمون‌ها شرکت کنم. چیز زیادی از آن آزمون‌ها نمی‌دانستم. اما از صورت رنگ‌پریده‌ی دوستانم می‌فهمیدم که راه سختی در پیش است.

کوردا و گاوئر مشغول صحبت کردن درباره‌ی آزمون‌های من بودند که متوجه هارکات شدم. مدتی بود که او را ندیده بودم. پیراهن آبی رنگ قدیمی‌اش را پوشیده بود، کلاهی بر سر داشت و هیچ سعی نمی‌کرد که صورت خاکستری رنگ و زشت خود را پنهان کند. هارکات بینی نداشت و گوش‌هایش زیر پوست صورتش پنهان بودند. او یک جفت چشم تقریباً سبزرنگ داشت که بالای سرش قرار داشتند. دهانش نیز بزرگ و پر از دندان‌های تیز بود.

هوای معمولی برای او سمی بود. به همین دلیل، ماسکی به صورتش زده بود تا زنده بماند. ماسک تا زیر چانه‌اش را می‌گرفت. موقع حرف زدن و غذا خوردن، او مجبور بود ماسک را بردارد و بعد فوری آن را سر جایش بگذارد. هارکات یک سایه بود که با آقای تینی قرارداد کار بسته بود. البته او به خاطر نمی‌آورد که سایه چه کسی بوده یا چه قراردادی با آقای تینی بسته است.

هارکات حامل پیغامی از آقای تینی برای شاهزاده‌ها بود. او باید به شاهزاده‌ها می‌گفت که شب ریاست شبح‌واره‌ها نزدیک است. رسیدن رئیس شبح‌واره‌ها نشانه شروع جنگی میان اشباح و شبح‌واره‌ها بود که به گفته آقای تینی به پیروزی شبح‌واره‌ها ختم می‌شد.

هارکات ماسک خود را پایین آورد، به چشم‌هایم نگاه کرد و گفت: «تا حالا... همه جای... تالارها را دیده‌ای؟»

گفتم: «کمی از اینجا می‌ترسم.»

- تو باید... با من... یک دور... توی این تالار بزنی.

کوردا با لحن مشکوکی گفت: «دارن الان وقت ندارد دور بزنند. باید برای امتحاناتش آماده شود.»

گفتم: «راجع به این امتحانات، برایم بگو.»

گاونر گفت: «تا جایی که اشباح به یاد می‌آورند، این امتحانات قسمتی از میراث ماست.»

گاونر پورل یک ژنرال بود. او بسیار تنومند بود، موهایی قهوه‌ای رنگ داشت و در صورتش کلی جای زخم دیده می‌شد.

آقای کرپسلی گاهی او را به خاطر خروپف‌ها و نفس‌های سنگینش دست می‌انداخت. گاونر ادامه داد: «قبلاً در هر دوره برگزاری شورا، این امتحان‌ها انجام می‌شد و همه اشباح باید هر بار آنها را از سر می‌گذراندند.»

«این امتحان‌ها حدود هزار سال پیش پایه‌گذاری شدند. ماجرا تقریباً به همان زمانی می‌رسد که گروه ژنرال‌ها به وجود آمد. قبل از آن، فقط شبح‌های معمولی و شاهزاده‌ها بودند. بعد قرار شد که هرکس آرزوی ژنرال شدن دارد، این امتحانات را بگذراند. البته در آن زمان خیلی از شبح‌های معمولی هم در این امتحانات شرکت کردند که خیال ژنرال شدن نداشتند - فقط می‌خواستند بین بقیه اعتباری به دست بیاورند - اما این کار اجباری نبود.»

گفتم: «متوجه نمی‌شوم. یعنی اگر کسی در امتحانات موفق می‌شد، به‌طور خودکار ژنرال می‌شد؟»

کوردا دستی میان موهای بور خود کشید و به جای گاونر گفت: «نه.» کوردا به اندازه اشباح دیگر روی صورتش جای زخم نداشت، اما جای سه خراش بزرگ روی گونه چپش دیده می‌شد که در جنگ با شبح‌واره‌ها ایجاد شده بود. (او طرفدار صلح میان اشباح و شبح‌واره‌ها بود و چندبار سعی کرده بود چنین صلحی را برقرار کند.)

کوردا ادامه داد: «این آزمون‌ها اولین قسمت ژنرال شدن است. البته امتحان‌های قدرت و ذکاوت دیگری هم هستند که بعد انجام می‌شوند. گذشتن از این امتحانات به معنای آن است که شما شبح

خوبی هستید.»

اشباح به مؤدب صحبت کردن اهمیت زیادی می‌دادند و این نکته‌ای بود که توجه مرا به خود جلب می‌کرد. در واقع، آنها به صحبت کردن مؤدبانه و احترام به هم‌نوعان خیلی اعتقاد داشتند. پرسیدم: «امتحان‌ها چطوری‌اند؟»

گاونر به کوردا اجازه صحبت نداد و گفت: «آزمایش‌های مختلفی انجام می‌شود و تو باید در پنج آزمایش موفق شوی. جنگیدن با حیوانات وحشی، بالا رفتن از کوه‌های صعب‌العبور و خزیدن در تونل مارها بعضی از این آزمون‌هاست.»

گفتم: «مار؟» بهترین دوست من در سیرک عجایب، یعنی ایورا وُن، یک مار داشت که من به او عادت کرده بودم، اما هیچ‌وقت دوستش نداشتم. از دیدن آنها، تنم می‌لرزید.

کوردا گفت: «در امتحانات دارن، خبری از مار نیست. آخر، تنها صاحب مارها چند سال پیش مرد و تا به حال هیچ‌کس به جای او نیامده است. البته ما چند مار داریم، ولی هیچ‌کدام آن قدر قوی نیستند که بشود دارن را با آنها امتحان کرد.»

گاونر گفت: «امتحانات در چند شب متوالی برگزار می‌شود. تو فقط روزها می‌توانی استراحت کنی. اگر در شب‌های اول زخمی یا آسیب‌دیده شوی، دیگر نمی‌توانی به امتحانات ادامه بدهی.»

کوردا زمزمه کرد: «البته دارن شانس آورده است. جشنواره نامردگان، هنوز در راه است.»

پرسیدم: «چی؟»

کوردا توضیح داد: «وقتی همه اشباح به کوه برسند، یک جشن برپا می‌کنیم. ما با استفاده از سنگ خون جست‌وجو کردیم تا ببینیم شبخ دیگری در راه است یا نه و متوجه شدیم که سه نفر هنوز نرسیده‌اند. همین که آن سه نفر برسند، جشنواره شروع می‌شود و با شروع جشنواره، تا سه روز و سه شب هیچ برنامه دیگری اجرا نمی‌شود.»

گاونر گفت: «درست است. اگر جشنواره وسط امتحانات تو شروع شود، سه روز فرصت داری استراحت کنی و این برایت خیلی خوب است.»

کوردا گفت: «البته اگر این سه نفر به موقع برسند.»

گفتم: «چرا فکر می‌کنی من نمی‌توانم امتحانات را بگذرانم؟»
گفت: «نه اینکه من به توانایی تو شک داشته باشم. اما تو هنوز جوانی و آمادگی بدنی کافی نداری. تمرین هم نداشته‌ای. تو را یک‌دفعه وسط سخت‌ترین قسمت کار انداخته‌اند. این منصفانه نیست.»

آقای کرپسلی از پشت سر ما گفت: «دیگر از انصاف حرف نزنید.» سبا نایل هم با او بود. آنها نشستند و به طرف ما سر تکان دادند.
کوردا گفت: «لارتن، انگار تو با امتحانات خیلی موافقی. فکر نمی‌کنی لازم باشد درباره قوانین با دارن بیشتر صحبت کنیم؟ او حتی نمی‌دانست که موفق نشدن در امتحانات سبب مرگش می‌شود.»

آقای کرپسلی از من پرسید: «واقعاً نمی‌دانستی؟»